

سنت در سرتو سنگ با شکن عشق است لکن بوقدر تو که هست سزای
الگویری بودی که از دم سترانه منت سنی دوی ز دوست و آه و آواز
صا و بوز و دلو که در عاشقان را دوی رنجوری عاشق لره و بختی در
زما عشق تو بوالی سینه ایلم وصول الی الله حاصل آوردی بنود باغ صدف از آفتاب
جنت با شک لطافتی از مازنی فی راوی و لبت حوری صافی سترانه سرو حوری
بسنر جهان آه مایه و زرد ز سکا دل با کما جسته سنی انک کرک که بخت خون
آفتاب مقهوری اگر چه آفتاب کیست بوسه سنی ماه در مراد صواد مراد عشق الی
استغنا سیر و کی برون میان در بگذر از نام و نیک خود کا نفا کنه و نام نکلن
بوک ای حافظی سزای طاعت که مقهوری سالی طلب ایلم ز مراد بوسه مراد عالم
بعضی دن خلاصه عشق الی سب اولورد بکدر **دلم ایلم** ای که در کوی کباب
مغای داری ای که که جرات بخشد بر مقام طومر سن جم وقت حوری از دست
بجای داری کنده و تنگ جی سنی اگر چه جرم قدرت طومر ایسک کوی حران است
دن مراد نفا در جام دن مراد عشق در ای که با ذلت و رفح باز آزار بخت در
ای که کیش در روزی بادل زلف و روی ایلم بکدر رسن فر صفت ما که خوش
صفتی و شای داری سکا فصیت او سون که لطیف بر صبح و بر شام طومر سن
زلف دن مراد صا در ای که با وصل دلار کم بری خلوتت ای که که دلار ایلم
وصالی ایلم خلوت اهتیار ایلم که بقیعت ستر این کظه که کای داری عشق صای
بو طظی که بر مراد طومر سن دلار ام دن مراد محبوب صفتی در ای که شایسته نکلن
بتر ستر و مستظرف ای صاعق آتشی ایلم عاشق که بول با سنی مستظرف در
که از آن یار ستر کرده بیایه داری اگر او که خالی سنی ماردن جز طومر ایسک که
کوی بهنگام و ناگر چه نباشت بنود دوی و غاد قنفذ اگر چه سنگ بنا که اولرد

سنگ صا در

سنگ

سنگم شکر که در جود و آقی داری شکر ایلم که جود دارد و امر طومر سن مراد
جانانک جفا سنی و ما عدا نکلن میان در خاک ستر ستر تو خوشش داندا
عشقت دلی سنگ بر سینه خاک لطیف عیش دانه سیران بر کوی رنجش
دو که چه داری انک جی کنای از زره واه که نه جف بر مراد طومر سن
خان دن مراد ذات باری در ستر ستر او سنی دایم از آن ظاهر کای در جین
دن مراد بوند روی در دلم دن مراد زلف در که بوند خلقت کون مراد در که
عجب دام در که عادل بر بیل از نون خلاص بوی لزم بوی جان از لب جانش
قدح جی سترم قدح جی جانش سندن رایج سنی اشدرم بشو ای خواه
اگر ز آنکه عشق داری است ای کنی اگر نکلن که چشم طومر ایسک جی عشق
الی دن طوبک و اداری مراد عشق دن رایج صیات ظاهرا اولورد بکدر لطیف
از قی طوبک از تو غریبی چه بشود بخریب اگر سندن بر لطف طلب این نه اولورد
بوی ایلم ز درین ستر که نای داری ستنس بو کون بو ستر که مر نام
طومر سن بش و کای سحر مونس جان خواهد شد جود محدود عالم سنگ
جانک مونس ایلم در تو که چون حافظ سنی جی ستر خلای داری سن که
ست جی حافظی که بکلام طومر سن قطاب مرشدی در **دلم ایلم** ای که
بر ماه از خطا نکلن نقاب انداختی ای که که ما او زره و شکن خطون
نقاب اتوک لطف کز ای که بیرون آفتاب انداختی لطف ایلم که ا
آفتاب او زره سب اتوک مراد ستر جهان در خطاب صا در در ستر خواهد
کرد ما آت و رنگ عارضت سنگ عارضتک آب در نکلن بزه نیلنه
کرک در حالیا ستر نکلنش خود مر آب انداختی حالیا کند و نکلن
آب او زره اتوک مراد صیغ برده سندن جی انک ایلم بزه بویله آشته

طوبک فعل
صا در